نام ونام خانوادگی:	دبیرستان امید (متوسطه ۱)	تاریخ:۱۴۰۳/۱۰/۲
پایه:هفتم		ساعت شروع: ۸ صبح
نام درس:نگارش		مدت امتحان:۶۰ دقیقه

	متن سوالات	بارم
۱	حکایت زیر را به نثر سادهٔ امروزی بازنویسی کنید. حکایت: روزی در فصل بهاران با جمعی از دوستداران، به هوای گشت و تماشای صحرا و دشت بیرون رفتیم. چون در جایی خرم جای گرفتیم و سفره انداختیم. سگی از دور دید و خود را نزدیک ما رسانید. یکی از دوستان پاره‌سنگی برداشت و آنچنان که نان پیش سگ اندازند، پیش وی انداخت. سگ، سنگ را بوی کرد و بی‌توقف بازگشت. سگ را صدا کردند؛ اما التفات نکرد. یکی از آنان گفت: «می‌دانید که این سگ چه گفت؟» گفت: «این بدبختان از بخیلی و گرسنگی، سنگ می‌خورند. از خوان و سفره ایشان چه توقع می‌توان داشت؟»	۴

www-kanoon-ir

۲	به دو تصویر زیر با دقّت نگاه کنید؛ دربارهٔ تفاوت آنها بیندیشید و هر یک را در نوشته‌ای جداگانه توصیف کنید.  	۱۶

---

www-kanoon-ir

شماره سوال	پاسخنامه نگارش هفتم دبیرستان امید(متوسطه ۱)
۱	یک روز در فصل بهار به همراه عدّه‌ای از دوستانم برای تفریح و لذت بردن از تماشای مناظر طبیعی به دل طبیعت رفتیم. به دنبال مکانی برای نشستن می‌گشتیم، زمانی که جایی سرسبز و باصفا را پیدا کردیم، در آنجا نشستیم و سفره را برای خوردن غذا پهن کردیم. سگی از دور ما را دید. به سمت ما حرکت کرد و وقتی نزدیک ما رسید در محلی نشست تا شاید کمی از غذای خود را به او ببخشیم. یکی از دوستان من تکه سنگی برداشت و مانند زمانی که یک تکه نان پیش سگ می‌اندازند، آن را به سمت سگ پرتاب کرد. سگ باهوش سنگ را بو کرد و بدون درنگ مسیر آمده را برگشت. دوستانم سگ را صدا زدند؛ اما او توجهی نکرد و به مسیر خود ادامه داد. یکی از دوستان گفت: «آیا متوجه شدید که این سگ چه گفت؟» او وقتی تعجّب ما را دید این‌گونه پاسخ داد: سگ پیش خودش گفت: «این بدبختان خسیس مجبورند به خاطر گرسنگی، سنگ بخورند. چرا توقع داشتم که از سفره خود به من تکه نانی بدهند؟»